



حسین سرشار در اجاره‌نشین‌ها  
[عکس از میترا محاسنی]

## حسین سرشار گم نشده است!

جهانبخش نورایی

عباس یاری

از همان زمانی که فکر انتشار شماره صدسالگی سینما به ذهنمان رسید و تدارک انتشارش آغاز شد، چند بار از جهانبخش نورایی هم خواستیم مطلبی بنویسد، اما مثل همیشه گرفتاری را بهانه کرد و مسافرت‌های بی‌دری و پرونده‌های ناتمام مربوط به شغل اصلی‌اش، وکالت دادگستری.

خلاصه تا آخرین لحظه‌ها که صفحه‌های این شماره بسته شد، او مطلبی نداد. راستش را بخواهید با تمامی کلنجارهایی هم که با خودم برای نوشتن مطلب داشتم، یکی از غایبان این شماره نیز من بودم. جدا از گرفتاری بیش‌ازحد، یکی دو مطلبی هم که نوشتم، آن قدر تلخ از کار درآمد که قید پاک‌نویس کردنش را زدم. مسعود پیشنه‌دار کرد حداقل عکسی را انتخاب کنم و زیرش چند سطر توضیح بگذارم! این هم راضی‌ام نکرد. هوشنگ چند بار غر زده که «واقعاً مسخره است، ما میهمان دعوت کنیم اما خودمان در مجلس غایب باشیم!» پرسیدم: «خودت برای صدسالگی چه طرحی داری؟» گفته «بسیار خوش‌بینانه و رؤیایی» گفتم: «حرف من به‌قالب این شماره که جشن صدسالگی است نمی‌خورد، قیدش را بزن...»

یکشنبه سوم بهمن، شب وقتی به خانه برگشتم تمامی صفحه‌های مجله تقریباً بسته شده بود. به جهانبخش نورایی زنگ زدم، تازه از سفر آفریقا برگشته بود. آگهی گم‌شدن حسین سرشار و خبر پیداشدنش را در روزنامه دیده بود. گفتم: «پیدا نشده‌ا! حس کردم زیر لب با ناراحتی زمزمه می‌کنی: حسین سرشار گم شد، پیدا شد، تکذیب شد، مجدداً پیدا شد، بعد گم شد. هیچکاک هم این قدر با اعصاب ما بازی نمی‌کرد، واقعاً کدام راست و کدام دروغ است؟» گفتم: «برای صدسالگی سینما چرا همین‌ها را نمی‌نویسی، همین عین سینما است، مرزی دیگر میان واقعیت و تخیل وجود ندارد...» گفت «نمی‌نویسم اما چیزی را شغافی می‌گویم تو بنویس.» گفتم: «چرا نمی‌نویسی؟» گفت «چون می‌خواهم بعداً تکذیب کنم.» گفتم «این هم عین سینما است!»

از سفر که برگشتم فهمیدم در استانه صدسالگی سینما، حسین سرشار گم شده است. روزنامه‌ای آگهی کرده بود مردی به‌نام حسین سرشار بر اثر بیماری فراموشی گم شده. مجله فیلم هم مرثیه قشنگی درباره این هنرمند دوست‌داشتنی موسیقی و فیلم نوشته بود. انگشت‌په‌دهان ماندم که یعنی چه؟ پخودم گفتم هنرمند اگر به‌مرگ طبیعی از دار فانی نرود، معمولاً یا خودش را می‌کشد، یا زیر ماشین می‌رود، و یا به کوه می‌زند. هنرمند که گم‌شدنی نیست! اگر هم قرار بود گم بشود باید ۵۸ سال پیش که تاتی تاتی می‌کرد ناگهان وسط شلوغی غیبش می‌زد. خوشبختانه چند روز بعد روزنامه‌ها خبر دادند که حسین سرشار پیدا شده و جای نگرانی نیست. نفس راحتی کشیدم. رسیده بود بلایی اما به‌خیر گذشت! اما حالا، عباس به من می‌گوید خبر دوم روزنامه‌ها ساختگی است. صحت ندارد. خانواده حسین سرشار، امروز عصر، با گریه، پشت تلفن به او گفته‌اند که نه‌تنها حسین هنوز پیدا نشده بلکه برادر بزرگ‌ترش هم از غصه دق کرده و مرده است. می‌گویم چرا نفوس بد می‌زنی؟ بیا این جور مساله را حل کنیم که اصلاً خبر اول روزنامه هم صحت نداشت. صد سال است سینما این‌کار را می‌کند و ما را وامی‌دارد آرزویمان را واقعیت بدانیم و واقعیت را وهم و خیال. من که پام را توی یک کفش می‌کنم و می‌گویم حسین سرشار از اول هم گم نشده بود. نگاه کن، آن‌جاست. در اتاقک روی بام آن خانه رو به ویرانی، محکم و استوار ایستاده. دارد رو به آفتاب سرخ غروب، آواز غریبی را می‌خواند که شرح یک دل‌کننده ناخواسته است. کسی که این آواز را بخواند، مگر گم می‌شود؟